

از بهلول پرسید که شخصی مرد و وارثا و مادری و قهری زوجه است از مال چیزی نگذشته است بر سر یک
 چه می رسد بهلول گفت دختر را بیتمی مادر او نه اضطراب زوجه را خانه خراب باقی نصیب چه چون طست
 علاوه از پدر و مادر او و بعضی از اقربا را هم وارث میدانند آنها را عصبه میگویند (۲۷۹) کی از منزل
 سادات فارسیم سلطان محسن بود و سلطان محسن از سادات آل شمشع است که مدتی بر جوین و دیوان
 و خزانة واحد بغداد حکومت داشته و بمصائل پسندیده موصوف بود و آن بایم بطریق سادات شمشع جاه
 استین فلج در بر میزد و مجلس سلطان حاضر میشد و زنی شخصی طبق بزرگی پراز نایب برسم تحفه نزد سلطان
 آورد سلطان از زنی ظرافت آن نارنجبار کی یکی در استین جامه میدادند که در اندخت تا تمام نارنجبا
 در گنجینه است عیب نقلی غریب را بهم رسیده آگاه میدادند که بر خیزد چون گل نارنجبار
 قادر نبود مثل شهوار بر زبان راند *لا یحکم عطاء یا یحکم الامکایا یحکم* یعنی خود بخشش شمار آنچه
 چیز حل نتواند و الا سواری شما سلطان را جواب خوش آمد و در خاصه در آن خلی ممتاز بود بازین
 دیگر طلا و مضع که جلوی یونخانه او بسته بود رسید بخشید امر نمود که نارنجبار را بر او حمل نموده بخانه میدادند
 (۲۸۰) کی از غنیا گوید که جاریه جمیله دهم ششمی مرا می آید نگاه لغوی است و قصد مباشرت کردم چون
 نزدیک و شدم فتوری وی داد از آن حالت منفعل شدم و او را هم قطع عنک بسبب یک یعنی آنچه سبب
 خوشی تو بود بسبب رویت از کار باز ماند کتیک گفت نه چنین است بلکه لکن از اقریب شلمه من فارذاب یعنی
 چون سخن نزدیکش رسد از هم باز شود (۲۸۱) زنی بیع بهدانی که از ازمه است بر صاحب ابن عباد

در آن صاحب ای احترام او بر تختش بجای او درین نشستن جدنی از مبلغ صادر شد خوبست که رفع تهمت و
 نجلت از خود نماید گفت **هَذَا هُوَ كَلِمَةُ الْحَقِّ** یعنی این آواز محنت است صاحب گفت در چنین است بلکه
هَذَا هُوَ كَلِمَةُ الْحَقِّ یعنی بلکه آواز ریست بر مبلغ منفعیل شد از مجلس نین رفت (۲۸۳) ابن جوزی
 از وعظ از بر دست مشهور است بر طریق برگزیده عقل با شرع هایت میکرد و باقتضای وقت گفتگو نمود
 و زوی عظمی کرد خلیفه در غرضه آملع می نمود و تحسین میکرد و جمعی از مدای خلیفه در ذریه بک ختلاف
 کردند بعضی گفتند سی است بعضی گفتند شمس است بر این قرار شد که از خود او سوال نمایند شخصی جلو سبر او
 آمد سوال نمود که خلفا بعد از پیروز چندند او از زوی تغییر گفت **أَرْبَعَةٌ أَرْبَعَةٌ أَرْبَعٌ** باین بیان مرفین
 را از خود مانی کرد و سینه ها گمان کردند این سه باره بر اربعه گفت برای تاکید سینه ها گمان کردند که از کلام لفظ
 اربع مقصدش دازم است (۲۸۳) نعمت خان عالی شیرازی زارگان شوای عالمگیر پادشاه مغلیه
 هند است وزی عالمگیر از وی سوال نمود که چه ندید باری این جواب را گفت بارها گفتم بتو ای شهریار
 چار باریم چار باریم چار باریم و از این تکرار چار بار مقصدش امیر اثنا عشر بود (۲۸۴) نیز در این مطلب
 از امرای بزرگ حکام دولت بنی امیه است یکی از مضامین او را گفت که سبب صیبت با وجود قدرت و
 کنت عمارت عالی برای خود بنا نفرودی و جواب گفت مرا چه ضرورت است که عمارت عالی برای خود
 بسازم و حال آنکه برای من عمارت باشکوه و فرشهای گسترده با جمیع لوازم زندگی موجود میباشد
 آن شخص گفت آن برای کدام است نیز گفت همگامیکه امیر حاکم دارالاماره سرا و منزل من است و

آن وقت که مغزول شوم در زندان منزل گیرم یعنی بلندی طبع و علوی نفس من شوق ثالثی را اختیار نکند
یا باید روان اسپر و فرمان دوچار بند زندان من باشد با من هرگز نخواهد شد که دلیل مسکین در
سرای عزلت و ذلت مکنم گرم (۲۸۵) چون زید این مہلب با سپر خود از زندان عمر ابن عبدالعزیز
فرار نموده بعد از طی مسافت بسیار بسپاه چادری رسید که پیرزالی را در منزل اشت بر او داد و آن پیر
او را پذیرفت و بزغالہ برای پذیرائی آنها فک کرد و طبخ نمود نزد آنها گذاشت زید بعد از صرف غذا
از پسر و سوال نمود که برای خرج چه خود داری گفت یک صد دینار گفت همه اے پیرزالی به پسر گفت
این عجزه بوجہ اندکی رضی خوشنود میشود و ترا هم کہ نمی شناسد زید گفت اگر او بوجہ اندکی رضی شود
من رضی نشوم و اگر او مرا نمی شناسد من کہ خود را می شناسم (۲۸۶) ابو بردہ سپر ابو موسی اشعری
روزی در مجلسی از پسر خود تعریف نمود و فخری کرد از فضائل صحبت او و حضرت ختمی مرتبت صحرانیر
فرزوق شاعر در آن مجلس حاضر و بر مفاخرات او ناظر بود چون حدیث ابو بردہ بد از کشید فرزوق خواست
دہان او بند گفت ابو موسی انقضی غیر از دلاکی نبود (چون ابو موسی لاک نمیر بوده است) ابو بردہ بر شفقت
و گفت ابو موسی بچسپس را از غیر از سپر دلاکی نہ نمود فرزوق گفت ابو موسی از ان اجل فضل بود که دلاکی
را در حضرت رسول خدا تجریت آورد و آنحضرت را تخمہ مشق خود قرار بد یعنی قبل ازین ہم بلاکی مشغول
بوده است ابو بردہ منفعیل منجیل شد (۲۸۷) با ہم قہر عرض کردند کہ از چہ روی دعای کنید کہ اہل شبت میخورند
و می شامند بول بر از زرد بر این دلیل است قاست کنید کہ در دنیا شامند مانند آن باشد حضرت فرمود

مانند طفل که در شکم مادر میخورد و فضولات ندارد (۲۸۸) روزی فرزدق شاعر بر استر خود سواره گهی ز بنا
گذشت چون بر آنهار رسید تهرش تیزی باوزنها بخندید فرزدق روی بانها نوق گفت هیچ ما
مر اهل بحر و است مگر آنکه گوزین است یکی از آننها باو گفت پس ای بر حال درت که نه ماه ترا اهل نمود
فرزدق منفعل شده زود بگذشت (۲۸۹) جریر از شعرای بسیار مشهور عرب است شخصی از او پرسید که شعرها
کیست چه بر دست او گرفته گفت بیایم تا تو بنمایم او را با خود برد و حاجتی دید پیر مردی بد ترکیب زبانی
دست پابسته داز پستان او شیر می مکید حالیکه از اطراف دهانش شیر می ریخت گفت این را میتناسی آن شخص
گفت نیتناسم چه گیر گفت اینتی از چه زبانی ز پستان بز شیر می مکد گفت نه امم گفت از بیم آنکه اگر شیر بدوشد
شاید کسی صدای دوشیدن شیر بشنود و از وی طلب کند این بدین است شعر ناس کسی است که با چنین بد پریشاد
شاعری شریف افخار جوید و مملین مفاخرت بر تمام آنها تیر و مند شود (۲۹۰) شخصی زنی گرفت در شب
ز قافله ز عروس بی اختیار بادی خارج شد عروس بسیار خجل شد و سر بر انداخت شوهرش بجهت دفع خجلت
او گفت باکی نیست غمگین مباش در شب قافله این حرکت از عروس علامت از زانی غلبه است عروس خوشی
شد گفت پس خوبست قوی یا در کنم شوهر گرفت خانم بس است بجهت اینکه در بنا را همیشه از این نمی گنجد
(۲۹۱) چون بلا کو بعد از دفع نمود مستعصم خلیفه عباسی اسیر کرد امر نمود که از اوانان و آب بزارند
مستعصم از گرگی بی طاقت شد از موکلان غذا طلبید به بلا کو خبر داد امر نمود طبعی از جواهر و زردا و برند
تا بخورد چون نزد او بوند سوال کرد صحبت گفتند ملاکو برای خوردن شما فرستاده است گفت این چگونه بدل

غذا تواند شد بلکه برای و خبر فرستاد که چیزی که نتوان خورد چراغی جان خود و قوم و مملکت حکومت خود
 نکردی و بخل رزیدی تا رسیدی بدان و زکریا (۲۹۲) در زمان سلطنت محمود غزنوی در حوالی کرمان
 در آن بلوچ قافله را عارت نمودند و جمعی را کشتن از آن جمله سپهر پیرالی بود پیرالی خود را بدار الملک
 رسانده و ادعای نمود شاه گفت چون آن بلا و از دار الملک دست برستی از او میشود پیرالی
 گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی کرد و در عرض کبر از عهد جواب بیرون توانی آمد سلطان محمود ازین
 جواب بسیار تر شد از پیران بلوچی نمود انعامش فرمود و یکده تاج را برای سرکوبی عاترگران نمود
 (۲۹۳) زلی مشهور احمد نام که در علم بل مهارتی داشت جمیع رقعات و آشنایان خود خبر داد که در این هفت
 از وی صنایع فلکی چنان معلوم میشود که مراد صنفان جمعیتی و کوبه دست خواهد افتاد آن هفت
 پستی گرفتار گشته او را بر گادی نشانند و عموم خلایق هجوم کردند و محلات صنفانش گردانید یکی از
 رقعاتش باورید گفت از حکمی که درباره کوبه و دست گاه خود نموده بوی اثری ظاهر نشد بمگفت این
 بهتر چگونه ظاهر شود غایتش ان جمعیت از وی ضعیف بود از وی شوکت (۲۹۴) چون سلطان محمد
 را وقت حلت رسید بحالت نزع افتاد و سپهر خود را که محمود نام داشت و و بیعت کردند بود گفت بر خیز و تاج
 شاهی بر تن بزم نمود گفت امروز روز نیکی نیست شاه گفت بر پرتو نیکی است ما بر تو نیکی است (۲۹۵)
 بعد بگریزی از شوای مشهور است فی مجوزه در نزد گذشته بهمنان رفت ساکن گشت منکوحه تا بمفاقت
 نیارده متوجه صنفان شد یکی از شاگردان مجربا و گفت که مرده که خاتون بخانه فرود آمد مجد گفت که

مرده آن بود که خانه برخاتون فرود آید این سخن بزانش رسید چون مجدداً بیدار روی عقاب باو گفت
 در صبح پیش از من تو لیل نهاری بون هست مجد گفت بی بی پیش از من بی بی پیش از شما معلوم نیست
 (اشاره از کهن سالی او منوق است) (۲۹۶) شمس العالی قابوس بن قیسیر پادشاه حبشه جان و
 مازدران گیلان بود معاصر با سلاطین آل بویه بود فور علم و دانش و فرط احسان و اکرام ممتاز بود
 با وجود این همه کام و بزرگواری بید ظالم و سفاک و بانگ جرمی جمعی را قتل میرسانید ازین جهت تمام
 طبقات خلق از او متنفر و منزجر و مخالف بودند و عاقبت بر او شوریدند دست تظاولش کوتاه گردانیدند و
 منوچهر ابن قابوس اگر حاکم گیلان بود طلب داشته بر سر پر سلطنت نشانند و قابوس اقلعه جاشاک
 فرستادند عبد اللہ نامی که از جمله خصما بود ویر اقلعه میرد قابوس عرض راه از عبد اللہ رسید که سبب
 این واقعه چیست این عمل ز که ناشی شدوی گفت من و پنج کسی دیگر بجهت سفاکی بیباکی تو اتفاق
 نمود ای کار را انجام دادیم مردم را از شر تو خلاص کردیم قابوس گفت شهباه نمودید چرا گریمن سفاک و
 بیباک بودم تو سائر خاصیا از زنده نینگذاشتم که مرا بدین روز نشانید (۲۹۷) مجد ابن بزم که از زنده
 بود قدری اب و بجن ریشته نمود بعد از چندی گرم زیاد در آن عمل بد بر قهای خود نمود گفت من
 خالق اینها هستم این خبر با مصادق رسید حضرت فرمود باو بگو سید اگر درست میگویی بگوید که عدان با
 چندت ز ماده آنها چه مقدار است (۲۹۸) دختر عبد اللہ ابن مطیع بشوهر خود گویی این طلوعه گفت بی وفا
 دست نظرت تر از قهای تو ندیدم که چون نیابت تو اقبال نماید آنها تو گردند چون تنگی رویی بدهایت

یعنی گفت اینها بهترین احباب و موقوع شناس اند و برین سختی و زانند بجهت آنکه وقتی نزد من آیند که
 مراقبت باحسان اکرام آنها هست و وقتی از من دوری جویند که درین وقت قدرت نیست با برگران
 که پذیرای آنها باشد برین و اندازند اگر بر سر این میگردند کارشکل بود (۲۹۹) ابابندیل که از علمای
 اهل کلام است با وجود آنکه که یهودی آمد با علمای اسلام مناظره نمود و بر تمام غالب شد و شاہکا را چنین
 کلامی از آنها سوال میکند که شما موسی را پیغمبری قبول دارید گویند بل بعد گوید توراہ و کتابکے سمائی
 از جانب او انید گویند بل آنوقت گوید ما و شما درین دو مقیم اما ما پیغمبر کتابکے را قبول نداریم
 و آنوقت پنجم علمای اسلام برای او اول برهان آوردند مگر نشود قبول نکرد ابابندیل نزد او آمد و خواہش
 مناظره نمود یهودی حیرت تو را ز او پرسید کہ موسی را پیغمبری قبول داری ابابندیل گفت اگر آن
 موسی است کہ بشارت تشریح آوری پیغمبر را داده نبوت او را تصدیق نمون بل و اگر غیر اوست غیر
 یهودی گفت توراہ را از کتبکے سمائی میدانی گفت آن ہم اگر توراہ است کہ در او اشارہ بہ نبوت پیغمبر
 آخر الزمان نمون است بل و الا خیر (۳۰۰) شخصی از شیخ ابو محمد زکیم کہ از بزرگان اہل سلوک است پرسید
 یل شیخ چه گوی در بارہ دنیا و طالب و گفت نیا آنست کہ مرور افاضل کند از آخرت اگر چہ اندکی باشد
 و طالب دنیا آنست کہ اندیشیدن سویتہ دول داشته باشد اگر چہ دنیا او را بہرہ نباشد تارک دنیا آنست
 کہ با بسیاری آن زرہ پرورش نہ بود و آن از خیرہ آخرت نماید (۳۰۱) از شیخ ابو نصر سلج کہ یکی از
 مشاہیر صوفیہ است پرسیدند کہ چه گوی در حق آن کسان کہ تارک دنیا میباشند و زکار خود را بہ زواد گوشہ نشینی

میگذرانند گفت بان چه بود فردی در دنیا و آخرت خواهد بود بلکه تارک دنیا آن کس بود که در عین داشتن دنیا
 میل و تمکیش بدان نبود و آن اسباب نیکی در فاه خلق کند بدان مغرور نشود و بهایب فرمائی حق تعالی
 فراهم نیاید و جمیع آن بهر کیفیت که باشد بهت بگمارد و از رسانیدن حقوق خلایق تکامل نکند و خلایق آنها
 نوزد دل اما بهر یک خود سازد و چون چنین کند حقیقت تارک دنیا او باشد و به ثوابت خرومی فائز گردد
 (۳۰۲) ابوتام کیکی از شعرای مشهور عرب است و محضری از شعرای بهم عصر قصیده انشاد کرد که تمام آن بطرز
 فصاحت لطف بیاقبت ارسته بود دیگر یک بیت او که پسند شاعر نیتاد و گفت که ای ابوتام قصیده تو تمام محتسنا
 شعری نکات فصاحت بلاغت ادبیت الا یک بیت او که بسیار بزمه است ابوتام گفت من خود نیز
 برنج صورت و کاکت معنی او واقف شدم لکن معتدیه من آنچه از خاطر شاعر برین نراید با آنکه از صلیبش
 بوجود آید برابر است چنانکه در برگ فرزند زشت خوانند و شاعر نیز با نقاط بیت نازل خویش از تنه
 (۳۰۳) بکنند امر گنهای یکی از امرای خود شوش کرد آن امیر گفت اگر من بجای پادشاه بودم
 بین گناه که از او صادر شد او را بیست بلوغ میکردم. پادشاه گفت اکنون چون تو بجای من نیستی شکرانه
 آن اباید بجای او در که کار من برخلاف تو باشد مقصود بخشید که آن امیر از چشم عنایت بینداخت چون
 این سخن را بی او بانه گفته بود (۳۰۴) چون منصور عباسی از ابو مسلم خراسانی متوهم و بدگمان گردید از سلام
 ابن قتیبه پرسید که در شان ابو مسلم چه گوئی. در جواب این آیه خواند **لَوْ كَانَ فِي قُلُوبِهِ قَلْبٌ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ** یعنی اگر
 در عالم دو خدا بودی از فساد دنیا سو منصف گوئی آنچه گفتی درست است این سخن تراد گوش و هوش خود و ولایت نهادم

(۳۰۵) در پیش قوی ممتی با پادشاه صاحب شکیلی طریقه اختلاط دشت زری پیشانی شاه اثر گرانی
 معاینه کرد هر چند تجسس نمود جز کثرت تردد و بسیاری آمدند سبب ندیدیم از اختلاط او کشید زری پادشاه
 را با وی براسی اتفاق ملاقات افتاد شاه زبان شکایت کشادگی و پیش سبب صیبت که از ابروی
 و قدم از آمد شد و کشیدی در پیش گفتن چسبیدن که از سبب نیامدن سوال به که از جهت آمدن ملال بود
 (۳۰۶) زری زیاد ابن ابی شوقل خوردن طعام بود که اعرابی در سینه و طعام با و شرکت نمود و از روی
 حرص و شره و دیت هر چیز میزد و پنهانی بزرگ بر می داشت نیم خایند فرو میبرد علاوه از این کانی نماند
 و خلاق پست روی بسیار زشت مکرری دشت زیاد و گفت ای اعرابی ترا چندین عیال است گفت مرا
 هفت نفرند که بحال من از ایشان بهتر و خوراک ایشان از من بیشتر است یا و بخندید یکصد نیار با و داد
 (۳۰۷) مغلسی رخ در گفت که قدی پیرو بیاد که خوردن پیرو معذرا قوت بد آنها را زیاد کند شہوت
 را بر انگیزد زرش گفت پیرو خایندند ایم گفت بهتر صحبت است آنکه پیرو معذرا بفسادی اندازد و بن دندان است
 میسازد زرش گفت از این قول مختلف کدام را اختیار کنیم گفت اگر پیرو باشد قول اول اگر نباشد قول دوم
 (۳۰۸) یکی از حکام مسلم غنبت زیاد میباشند نهاد دشت غلبت بنام میگذرانند یکی از زرقای خاص که
 او را بطور صحت نایب کیفیت منع کرد حاکم را که نیزکی صاحب جلال بود حاکم را با و غنبت تمام چندی امیر از کنیزک
 اقرار نمود زری کنیزک را میسر سبب خوار و دوری اجویا شد امیر گفت فلان کس من لائل بر این مانع
 کردید است کنیزک را میسر خواهش نمود که برای چندی مرا اسب بخشید بخصت او بر شما واضح شود امیر

قول نمودن او را بخشید بان شخص نام صحیح آن شخص را دیدار کنی که خوش بگذرد با او باخت هر چه خواهی با او درگیرد
 کنیزک صنی نشد و او را از خود میراند او اکلح و زاری میکرد کنیزک گفت اگر در محبت من کامل عیاری
 و حال مرا باطل طالبی باید بگذاری قدری بدو دست سوار شوم آن شخص گفت نه ای اقبال دشمن
 که از سواری تو زینت یابد کنیزک گفت بشرط آنکه زین بر پشت گذارم و گام در پاهانت کنم گفت هر چه
 خواهی کن که حاضر کنیزک چون او را مطیع خود یافت کسی را بخدمت میسر فرودست او او را از دهنه مطیع خست
 و خود زین بر پشت او نهاد و بجام در دهن او کرد بر او سوار شد با اطراف خانه میگشت که امیر در خانه
 شد او را بان حالت مشاهده کرد گفت تو همیشه مرا از مجالست زنان منع می نمودی حال چنان شد که
 خود متلا گردیدی گفت یا امیر نصیحت من برای همین بود که ترا هم مثل من خرنسازند ۹۰ شخصی
 برای کاری بصبر رفت و سوال آنجا مطلقانند و قرض زیادی بر او فراهم آمد و هر روز از جانب طلبگاران
 شکایت میشد قاضی چون با او سابقه و آشنائی داشت مسامحه میکرد تا آنکه طلبگاران را بفریاد آند و بحاکم
 بصبر شکایت نمود بحاکم بقاضی امر کرد که بان مرافعه سیدگی نمود حکم در قاضی آن شخص طلبید و باو
 گفت فردا تو طلبگاران را بکارانت از محکم خودم طلبید بچپ بر تو ادا کنند قبول کن آنوقت تو خواهی گفت که با حق
 طلبگاران را بپردازی و الا حکم بجهت خواهد شد تو بگو که مرا مهلت دهید که خانه خود بفروشم اگر گفتند تو خانه
 نداری بگو پس باغ خود را خواهی فروخت اگر گفتند بلع هم نداری بگو پس کان خود را خواهی فروخت
 بدستور العمل قاضی روز بعد آن شخص و طلبگاران به محکم حاضر شدند قاضی گفت آیا تو دیون این اشخاص

هستی گفت بلی قاضی گفت پس تو لازم هست که آنچه از تو طلبدارند بدهی و الا مجازات سخت گرفتار
 خواهی شد آن شخص گفت از قاضی مستعینم که مرا مهلت ده که خانه خود بفروشم طلبگاران گفتند تو که
 خانه نداری گفت پس باغ خود بفروشم گفتند تو باغ هم نداری گفت پس کان خود بفروشم گفتند
 دکان هم نداری بعد از این گفتگو با قاضی در طلبگاران برون گفت که شما خود میگویید که این شخص بیج
 ندارد پس چگونه از او این اموالی را که ادعا میکنید بگیریم همه مجاشبه رفتند دست از طلب خود کشیدند
 (۳۱۰) فضل بن بیج که از درای بارون شید است برای ختنه کردن اولاد خود از خلیفه جمیع ارکان
 سلطنت دعوت نمود در روز موعود همه حاضر شدند بارون خود در مجلس بیبرائی و کسری از مدعین می نمود
 در ضمن نظرش لطفی افتاد از دیدار او خوش آمد پرسید کیست گفتند برادرزاده فضل بن بیج است بارون
 از او پرسید ای پسر خانه ما بهتر است یا خانه شما؟ آن طفل در جواب گفت این خانه بهتر است تا وقتیکه
 ایلمونین را و باشد چون بنام خود داد بهتر از این خانه شود. بارون این جواب بسیار خوش آمد
 پنجاه هزار دینار انعام نمود (۳۱۱) از بزرگی پرسید که چه چیز استگاو دنیا و عقیقی توان گردید گفت بملاز
 تقوی گفتند چه باشد حقیقت تقوی گفت آنکه بیارائی باطن خود را از برای حق چنانکه می آرد عی ظاهر
 خود را از برای خلق (۳۱۲) یکی از کار بر ملوک زدن شدند پرسید بهترین اقسام تشکار کدام است گفت
 تشکارهای خلق زیرا که چون دل ایشان را بدم آوردی همه چیز از بی او آید و در هیچ چیز از تو مضائقه
 نه نمایند (۳۱۳) شخصی از او مکرری ادبها نسبت به پادشاهی بطور رسید پادشاه از تقصیر و در گذشت

و نماض نمود. رزی برابر شاه نمودار شد شاه باو گفت دیگر بچه وی در برابر من آمدی ر جواب گفت
 بآن وی که در روز قیامت برابر حق تعالی میسرم و گنا بان من میثاق و بیشتر است از گنا بان من نمود تو
 شاه گفت است گفتمی و از کردای او عفو و نماض نمود (۱۳۱) قیصر روم فرمود که نامه هاییکه ملوک و
 پادشاهان اطراف اقطار بآباد اجداد او نوشته اند در یک جعبه جمع نمود بنظر او رسانند رزی مشغول مطالعه
 آنها بود در شنای مطالعه چند نامه از پادشاه فرنگ بنظر او رسید که با با واجداد او نوشته بود از آنها معلوم
 نمود که نامه سلطنت خاندان آن پادشاه خیلی قدیم است و سالهای دراز است که سلطنت در خانواده آن
 پادشاه برقرار است این معنی موجب تعجب و تعیر گردید از عیان سلطنت خود سبب این معنی سوال کرد ایشان
 بعضی رسانیدند که این تقدیمی دانیم که ملوک فرنگ در پادشاهی پابندی نیست و عمر ایشان درازی شد
 لیکن سبب آن بر اظا هر نیست قیصر فرمود که با را بجهت تحقیق و تفتیش این مطلب بتا و ایلی بآن دیار لازم
 است پس ایلی تعیین کرد و نامه به پادشاه فرنگ نوشت و طی آن نامه از سبب پابندی دولت درازی عمر
 ملوک آنجا سوال نمود ایلی وانه مقصد گردید چون ارد بلا و فرنگ شد شاه از رسیدن او آگاهی یافت
 او را مبارگاه خود طلب نمود ایلی مجلس شاه در آمد بعد از ادای تحیت نامه ارسانید شاه نامه خواند
 بعد از چند روز جهت طلب نامه مبارگاه شاه آمد چون شاه او را ملاقات کرد گفت چنان میگوید که جهت
 جواب نامه آمد گفت بی شاه گفت درختی کهن سال در جلو عمارت ماست هرگاه آن درخت از پای آید
 ما جواب نامه نوشته تو خواهیم سپرد ایلی چون این مطلب را شنید بسیار طول گشته با خود اندیشید که درختی

قوی که پیشه آن چون اسباب سلطنت پادشاهان عادل در زمین محکم گشته چگونه بدن سبب زپای
 در خواهد آمد. بالضروره این معنی را بر خود گواری ساخته منتظر افتادن آن درخت بود بعد از چند کسان
 درخت بدن سبب زپای در آمد یعنی چون ازین منی طلوع یافته خوشوقت شد و نزد پادشاه آمده عرض نمود
 که درخت منو از زپای در آمد اکنون باید که پادشاه بوعده خود وفا نمون جوان نامه امر مت نماید. شاه
 گفت جوان نامه تو هم این است که بدیده بصیرت مشاهد نمودی هرگاه تو یک نفر بودی و توجه نفس تو
 این کار کردی درختی که این سال زپای در آور هرگاه نفوس خلق کثیر متوجه امری باشد چگونه نخواهد شد
 و بیاد شاه خود عرض کن که با مردم طریق عدل سلوک داشته امر او اعمال کارکنان خود را از ظلم و ستم
 منع می نمایم و اگر کسی از ایشان جرات بر ستم کاری نماید او را مورد سیاست میارزیم و از این جهت نفوس
 خلایق همه متوجه رازی عمر و پایداری دولت ماست این سخن را به پادشاه عرض کن که هر کس در تعمیر
 دولت تو بکوشد و تعمیر حال و بکوشد و هر کس در تخریب دولت تو کوشد در تخریب حال و کوشد که زبده و
 خلاصه قانون پادشاهی همین است یعنی از بلا و فرنگ است خدمت مقصر گردید نامه پیغام رسانید و
 قصر آن سخنان را بسمع قبول همگان نموده دستور العمل سلطنت گردانید (۳۱۵) یکی از اعمال نوشیروان
 با نوشت که فلان کس از عیال یا بقدر مال و ثروت اردو که در خزانه پادشاه عشر آن نیست نوشیروان در
 جواب نوشت که سپاس مر خدای را که سبب استی که از ما بظهور میرسد عیبت ما از ما معنی تر شد اند و بفرمود
 که آن ساسی را سیاست سازند (۳۱۶) یکی از ملوک زحیمی سوال کرد که بنای ملکیت چه باید که است

حکیم گفت بر نیکی کردن با خیر خواهان بی نمودن با بد خواهان تا اینکان امیدارگشته و نیکی بیفزایند و
 بدان از جبار یافته از بدی باز آیند (۳۱۷) شخصی بخیلی را گفت که سبب حسدیت که با این دوستی و رفقت
 یک مرتبه مرا همان کرده بخیل گفت بخت آنکه از قوه آفتاب تو با خیم هنوز لقمه بدانت ز سید لقمه دیگر
 بر میداری گفت تو مرا همان کن شرطی کنم که در میان هر دو لقمه دو رکعت نماز بجا آورم
 (۱۱۸) شاعری مہل گوئی قصید نامربوط ساخته برای شخصی خواند از او پرسید چه طور است گفت
 بسیار بی مزه نامربوط ساخته شاعر خوشم شد و او را در شام داد آن شخص گفت الحق
 نترست بدتر از شربت بهتر است (۳۱۹) روزی سلطان محمود دستور نوی شخصی بخت دست
 داد بود امرا و مضاجین بدیم و دشت بودند یکی از امرا دلکاک که از سحرگان شاه بود گفت
 اگر کاری کردی که غضب شاه فرو نشیند یا بگذرد نیارتو خواهیم داد دلکاک قبول کرده بخواست شاه رفت و دید
 در باغ زیر درختی نشسته و سر بر پر انداخته و با انگشت بر زمین خط میکشد دلکاک گفت قبله عالم که این زمین
 را تو هم میکنی چه خواست کاشت شاه از روی غضب گفت کی خرد دلکاک گفت مبادا که این را کاشت
 فرماید بخت آنکه نزد حکیم ملست کینزکان نگذارند که سر از زمین بیرون کند شاه بخندد بیخ کدورت
 شد (۳۲۰) شخصی بازنش مرافعه نمود و غایب شد که طلاقش گوید زن با او گفت آیا فراموش کردی
 آن مدت طولانی معاشرت زندگانی با من امر و گفت بسبب همین طول مدت است که میخواهم طلاقت هم
 (۳۲۱) شخصی گفت فلان فقیه یادش دیم که از خوردن باوه بیوش افتاده بود و نشندی گفت اگر

بهوش میباشند بان منی خور ۳۲۲ جای بر سبیل تعرض و سخن دیوانه را گفت که در با بچه کار مشغولی و
 شهما کجا خفتی دیوانه تیزی داد آن شخص گفت ای بد بخت عقل را چنین جواب بدهند گفت نشنیدی که کلام
 التائیس علی قد عقیقوا لیس یعنی با هر قدر عقل و کلمه نام (۳۲۳) دیوانه خائن ز جمله حکمای بیان
 است کند او را طلب کرد غرض است پیغام فرستاد که ترا که بر وساعت است مرا صبر و قناعت تا آنها
 باست زودن بنائی و تا آنها با من است پیش تو نیایم (۳۲۴) عمرو لیت صفاری را غلامی بود
 شبی در حالت مستی میراث نام او امیر زنده اش فرستاد چون بهوش آمد نقلش فرمان او غلام گفت ای
 امیر من بکر دم در حالتی که بهوش بودم تو در حالتی که بهوش داری بکن بدین سخن از نقلش در گذشت
 و انعام و افراد داد (۳۲۵) مردی که بنی بزرگی داشت زنی را خطبه نمود و برای ترغیب بنا کرد
 بشردن محاسن خود و گفت علاوه از شرافت و ثرا و خصلی محنتی و تحمل بصوم زن گفت صبر و تحمل تو
 هیچ شک نیست بهت آنکه چهل سال این بارگران که داغنت باشد بدستی و تحمل نمودی (۳۲۶) شخصی
 زن اعرابی که ظرافتی داشت گفت چه سبب است که لهائیت بشکافته گفت آنجیر که در شیرینی بکمال بود
 بشکافد (۳۲۷) شخصی سبب کتی از سپر خود ریخت و او را دشنام زیاد داد و گفت آیا حقوق مرا
 فراموش کردی سپر و جواب گفت ای پسر بزرگوار حقوق بزرگی که سبب پی برین ای حقوق کوچک
 مرا بر تو باطل نابود میکند (۳۲۸) جاملی از روی بی عفتی و تکبر میگفت که من بیخ قید و پاک و پروا
 ندارم از اینکه کسی من کند یا دم دهنمندی با و گفت خود را آسوده در راحت کردی از آنچه در آن شریف

وزیر گواران بوقیدند (۳۲۹) شخصی زود دست خود و مال کرد که نمیدانم سبب چیست که یستم زود تر از سرم
 سفید آن ظریف جواب گفت جهش این است که از چونه خود پیش از سر کار رفتی از این سبب آثار
 پیری و خشکی را آورد ترا یان شد یعنی شکم پستی را بر عقل و دانش تزیج دادی و خدمت او بیشتر نمودی
 (۳۳۰) ویکی از دعوت های سنی دولت فرانس که تمام عیان اشرف و سفرای دول حضور داشتند
 دختر وی چهاردهم پادشاه فرانس را سفیر مرکش که مسلم بود سوال نمود که سبب چیست که شما مسلمانان یک
 زن قناعت نمیکند بنظر من برای مردیکن کافی است یکن اقدت هست که جمیع لوازم زندگانی
 و آسایش را برای شوهر و خانه خود فراهم نماید سفیر در جواب گفت فرانس شما درست و بجا است
 ولی در قتی یکن کافی تواند بود که مثل خود مقدت جامع صفات نیکو و خلاق پسندید و هنرهای
 مختلف بود باشد شاهزاد خانم از این جواب بسیار خوشوقت شد و از سفیر شکر و تقدیر نمود (۳۳۱)
 شخصی از پیغمبر خرید که فروشد پس چون بازار بر برای فروختن از او دید و دست خالی مراجعت نمود
 پد از او سوال کرد که پسراهن را بچند فروختی گفت با ن قیمتت که شما خریدید بودید (۳۳۲) شخصی از طفلی
 سوال کرد که اگر گفتی که خدا کجاست یک شرفی تو خواهم داد آن طفل جواب گفت اگر گفتی که خدا کجا
 نیست دو شرفی تو خواهم داد (۳۳۳) یکی از مستخدمین حکومت حکمی اوید که بر لب های آب نشسته و از
 سبزه های که بر روی آب میگذشت گرفته بانان جوین خود میخورد آن شخص گفت اگر خدمت پادشاه
 اختیار میکردی ترا احتیاج بخوردن اینها نبود حکیم در جواب گفت اگر تو مثل من قناعت می نمودی

ذلت نوکری بر خود نیکداری (۳۳۳) قاضی عضدی از علمای شهوت خلی حسیم و چاق بود با یکی
 از علمای زبردست شیراز که ملاپادشاه نام داشت و خلی لایعوضیست بکس بود مباحثه در میان گرفت
 و بطول انجامید مخصوصت کشید و پیش روی ملاپادشاه و او قلمی بود عضدی از روی تمخر و تحقیر
 گفت که از پشت این ذات آوازی می آید پسندید چه خبرست مقصدش اشارت به پستی و حقارت
 ملاپادشاه بود ملاپادشاه در جواب گفت از یک لطفه پیش تر از این متکون نمی شود. قاضی از این
 جواب بسیار شرمند و منفعل گردید (۳۳۵) ابراهیم حرانی از شهرت بغداد بود و زوی در حاکم شخصی بود
 که آلتی بزرگ داشت ابراهیم از زوی شوخی با او گفت این شهر را بچند میفروشی و اشاره با کت او نمود و افزود
 گفت اگر شمار اسواری آن بعنت باشد بشما پیشکش کردم ابراهیم بسیار منفعل شد (۳۳۶) پادشاهی
 ندیم خود را گفت که نام اهل همان این شهر را بنویسند ندیم گفت از این خائفم که اگر نام بعضی اشخاص را بنویسم
 پادشاه را خوش نیاید شاه گفت مطمئن باش هر که را ابله باقی نام او بنویس بی هیچ ملاحظه نکن ندیم اول
 نام شاه را نوشت شاه از دیدن آن برافروخت گفت اگر ابله را برین ثابت کنی ترا ریاست بلخ خاتم
 نمود ندیم گفت که تو صد هزار دینار طلا بفلان نوکر داری که بفلان ملک برود و بعضی اشیا خرید بیاید پادشاه
 گفت بلی ندیم گفت من آنم و رای شناسم که در این ملک هیچ مقله و علاقه ندارد و مالک کی بجای من نیست
 دوم و قبیل هم ندارد اگر آن مبلغ را در بلاد بعید از خارج ملک باصرف خود برساند و خویش پادشاه را انجام
 ند چه خواهی کرد شاه گفت اگر آنچه بر من خاتم آن شخص را بنویس که با او ایام خرید نمود و آن وقت

چکینی ندیم گفت آن زمان نام پادشاه در کتب نام او ثبت نمایم (۳۳۷) لوی چهاردهم پادشاه
فرانس برای امری سیاسی سفیری با پایانه فرستاد و سفیر رفت بعد از انجام دادن مقصد مراجعت نمود
لوی از احوالات بیانیه اسوال نمود و سفیر هم از اجزای دلی آنچه دید بود بیان میکرد و جمله اینها
او این بود که چون قریب سلطنت بود قاطری لوی آمدند و مراد سوار نمودند و یکده تنه فوج از جلو عقب پیوسته
و احترام دارد شرم کردند و سفیر که با بیچاره لوی از وی مزاح باو گفت بسیار شاق بودم شاه دید
و در آن وقاطرا بشهر نیا پیوستم و چون تامل در جواب گفت هیچ مجالی از برای این شتیاق نیست
پختانکه من سفیر نماینده علمحضرت بودم (۳۳۸) و مشکین که یکی از اولیج تبریز است شخصی را
اسب صیل خوش نژادی بود که از اطراف برای تخم گیری مادیانهای خود را می آوردند و دستور بود
که صاحب اسب پیشتر از یک مرتبه اجازت نمیداد اسب را بر مادیان کشد از برای اجرت یک مرتبه یک باره
که با چه قیمت میگرفت دهقانی مادیانی داشت میخواست برایش از آن اسب که بگیرد چیزی قرض نمود
فایره خرید با مادیان مشکین رفت ایرو را تقیم نمود و خواستگار شد که سبب دیانش جمع شود اسب را
آورد و وقت مجامعت نیز آن دست گرفته نشد بود سبب شتاب بجای دیگر نهاد و زور آورد حیوان را
صد زود فانی شد و یهاتی بیچاره دید که خلاص مقصود عمل آمد از صاحب خواهش کرد که یک مرتبه دیگر
اجازت بد قبول نکرد و ناچار برگشت در راه یکی از نقاشان با او برخورد گفت کجا بودی گفت مشکین رفت
بودم گفت چه کار داشتی گفت یک باره و یک کن مقروض بودم رفتم داد باینکه بر میگروم

(۳۳۹) ابونواس که از شعرا و ندای خاص با این شصت و نوزده روزی بد با خلافت معاشر شد از دو که
 با این آورد دید با اهل مجلس و گفت اینک ابونواس می رسد می خواهم او را سخنرانی کنم و امر نمود چنانچه
 تخم مرغ آوردند و بهر شخص یک تخم دادند با آنها گفت چون ابونواس وارد شود من از روی
 غضب بشما عتاب خطاب می کنم نمود و شما می گویم که بایست هر یکی از شما یک تخم بگذارد
 و الا گردن او را خواهیم زد شما یکی بعد دیگری خود را نشان دادند یک تخم بردارید بین این ابونواس
 وارد شد خلیفه بجهت سب و توبه از غضب و غضب یاد گفت بایست هر یک از شما یک تخم بگذارد و الا عقل
 خواهد بود حسب الامر یکی بعد دیگری بخورد در آید یک تخم از زیر در آوردن در حضور خلیفه گذشت ابونواس
 ملتفت شد که این همه مقدمات برای اوست که مقصودش سازند و بر او خندند چون نوبت باور رسید
 باز و پیش ابرهه پلوز و پیش خروس که دوازده روز قوت و گوشت این همه مرغ بدن خروس مکن نیست
 من خروس اینها هم خلیفه بسیار بخندید و او را انعام داد (۳۴۰) روزی با این برای مزاج جمعی
 را امر نمود که بر پد بخانه ابونواس بر فرش دستبرخا صل و تقوی نمایند و اگر طبع آمد بگویند خلیفه امر نمود
 حسب الامر رفتند بر ابونواس ارد شدند ابونواس ال کرد چه خبرست مطلب ابا و گفتند گفت امر خلیفه
 مطلع و متبع است غیر از این دیگر امری نافرموده گفتند ابونواس یک چوب بسیار کلفتی بست گرفت آنها
 را بر سر خود آورده گفت حسب الامر تقوی نمایند اما کسی مخص نیست که لول بکنند و اگر در این چوب
 سر او را خواهم شکست چون باز بدن لول مکن نیست متحیر ماندند و برگشتند و خلیفه خبر برد خلیفه بخندید

(۳۱۴) ابونواس محاسبی اودید که مردی آونخته و میخواهد که او را تا زیانه زند بجهت آنکه در دست آن چیزی دیده بود که شرابا او بهم میزنند ابونواس به محبت گفت از این بچاره چه میخواهی بگذار برود و گفت تا او را حد زخم زانسانم گفت چرا گفت بجهت آنکه آلت شراب سازی با خود دارد ابونواس من بالا زد و حضور تناییل خود بدم نمود و گفت من اتم تا زیانه بزنی که آلت بنا کردن با خود دارم محبت نخل شد و رفت (۳۱۵) شخصی نزد قاضی رفت و بر کسی ادعا کرد قاضی گواه طلبید یعنی نظر لفظی را بگواهی نزد قاضی آورد قاضی از گواه سوال کرد ترا چه کسب کار است گفت قبر کنی گفت مسائل قبر کنی و دفن میت ادانی گفت بلی گفت از وقت که مرق را بقبر سر ازیر نمانی و در کج خوابانی چه گوی گفت گویم که خوشا بحال تو که مردی داز شهادت اذن نزد قاضی خلاص شدی (۳۱۶) شخصی نزد طیبی رفت اظهار کرد که سه در دست بیماری و بیخ رغبت بغداد دارم صنعت یاد برین ستولی شد دست طیبی نهضت گرفت پرسید که امروز چه خورده گفت چیزی درستی نخورده ام گفت آخر گفت همین برای معالجه انجامی آمم از در دکان کله نری دشم تازه در یک با برداشته بود بوی کله بر مانم خود مرا خوش آمد زواد رفته یک کله و سه چه گرفته با یک من تبریز نان خورم تو با چه را و فرض کن نان را نیم من بعد شیرینی رغبت نموده دو سیر حلوا می با دم گرفته خورم تو یک سیر فرض کن بعد بکان میوه فروش رسیدیم دیدم انگورهای خوبی دارد تقریبا چهار تنج سیر انگور گرفته خورم تو دو سیر فرض کن طیبی چون این بیانات شنید گفت تو نیز حساب گذار شیش ماه بسرام متبلا شوی تو سه ماه فرض کن بعد از آن دو سال فرض کن متبلا شوی

توکیال فرض کن بعد از آن هر دو چشمت کوثر شود تو یک چشم فرض کن بعد از آن هر دو پایت مثل شود
 توکیای گیر بعد از آن بد شکم بیری چون ترا در قبر نهند صد خرد خاک بر بالای تو ریزند تو پنجاه
 خرد از فرض کن (۳۴۴) ملاقطب لیدین از علمای بسیار بزرگ مشهور به عقیدتی ملا و ابالی گری بود
 شیراز به جله جهوان گفت مرا می شناسید که از حکمای دانشمند اسلام و دین اسلام رهسبب من
 قومیت گفتند بل می دانیم که تو پیش از زمان نادره دورانی ملا گفت دلم از مسلمانان و مسلمانان گرفته اگر
 شمار انجوری که دل بخوبت همانی شایان کنی و الوان اطعمه و شراب که خواهم برای من مهیا سازید
 بدین شمار در آیم و این شمار تقویت نهیم جهوان از این خبر بشارت بسیار خوشوقت شدند و گفتند
 که بهمانی سهل است از جان مال راه تو مضایقه کنیم و هر روزی در خانه یکی از محترمین جهوانان مهیا
 بشایان از او نمودند آنچه ممکن بود از برای آسایش و خوشی او فراهم آوردند چون مدت چهل روز گذشت
 آمدند که معاد بسر رسید باید که بعد وفا کنی گفت ده روز دیگر بر مدت ضیافت بنفراید قبول کردند بعد از
 ختم ده روز از جمیع طبقات جهوانان ملا جمع آمدند و طلب فای و عهد نمودند ملا گفت شما جهوان معلوم میشود
 که خیلی ابله ناهمیدین پنجاه سال است که طعام و شراب مسلمانان میخورم و می نوشتم و لباس ایشان میپوشم
 هنوز مسلمان نشدم به پنجاه روز که طعام شما خورم چگونه یهودی شوم (۳۴۵) یکی از آنان بان که
 فرمانفرمای شیراز بود خبر غزافتهای ملاقطب لیدین را شنید خواست تا با او صحبتی دارد و ظرافتی کند پس
 ترتیب داد و از جمیع علماء اعیان شهر دعوت نمود و جمله آنها ملاقطب لیدین هم بود و ملا را بر جمیع مقدم

نشانید و عظیم او کما میبوی بجا آوری چون فرقه کشیدند و خوابها طعام پیش مردم چیدند و آنچه سر پوشیدند نزد
 ملا گذارند تا یک خلوت مقرر کرده بود که آلت نری گو سفند با رطبخ نمون در آن خوابه سر پوشید نهاد
 بود چون امر بخورن گذاشتند و سر پوش از خوابه برداشتند همه طمعت شدند که تا یک با ملا مزاج و برای
 مسخره کردن و تیکار کرده ملا هم بیدنگ با بنگ خادم زد که چرا اشتباه و خلط کرده خوابه ای که برای حرم
 ترتیب آن انداخته آوری حاضر بخندید و تا یک نجل شد از ظرافت خود سپان گشت (۳۴۳) روزی
 معاویة بخورن بره برای مشغول بود ناگاه عربی درآمد و خوردن او شرکت نمود و از زری گرسنگی و حرص
 گوشه از از هم میدید و خواهنای شکست میجا و گفت از رفتار تو چنان معلوم میشود که این بره ترا شلخ
 زده است از این گفت از این لطف و شفقت تو درباره او چنان معلوم میشود که مادرش ترا شیر داده معاویه
 بسیار خندید و او را انعام داد (۳۴۷) یکی از سفرای ایران لندن با نسی انگلیسی کتبان ز فام نام
 دوستی و رفاقت بهم رسانید و زی آثار جراحانی که درین ایش برین خود نشان جان و از وی تقار
 میگفت اینها اثر جراحانی است که در جنگهای که با دولت ترک نمودیم برین اوردند رفیق انگلیسی باو گفت
 با این کثرت علاج گمان نکنم که طالب مشتری شود پوست مبارک جناب عالی را به غیر از تقارات خود
 شرمند شد (۳۴۸) روزی بازن الرشید با امام موسی کاظم سلام الله علیه گفت فدک احمد دنا
 تا توه اگذازم چون میدانم در این امر بر اطمینت با است ظلم شده است امام فرمود که اگر با حق و حق است
 محذورنایم نخواهی او بازن سوگند خورد که خواهم داد و امام فرمود حد او آن است بازن بر شمت

گفت دیگر گفت چنانی او بر قند است بگناورن متغیر شد گفت دیگر گفت چه سوم او از افرقیه تا جبل طارق
است بازن سرخ شد گفت دیگر گفت چه چهارم او از منیه است چشمه است بازن افتاد و مدتی سردی
انداخت و بعد از روی غضب با ام گفت ای محی سنی تو خود مالک با نام زری یعنی پنج از مالک و سیطه
تصرف است حق نبی فاطمه است بنی عباس غضب و ظلم کردن اندام فرمود که ای بازن من از اول
معذرت خواهم از تخم دیدن تو خود صبر نمودی بازن دم فرو بست و کینه امام را در دل گرفت و
(۳۴۹) عزیز باشد که از سلاطین فاطمین مصر است حکومت شام را بنشیند نامی میثوی و حکومت
مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرد این دو حاکم بر سلیمان ظلم و جور بسیار نمودند رعایت از هم ندیدند
میکردند برای تظلم نزد عزیز باشد رفت رفته با داد عزیز رفته او را خواند و انداخت زن مستر بود
بر آورد که ای امیر ترا آن خدای که چون انبشار و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و سلیمان ابو مطه توبل
گردانید نظری بر عالم فلک بدام رنگ نیز این بیان بسیار اثر شد و بعد از آن زن رسید آن دو
حاکم را غزل نمود و مصاد و کرد و هوال مقصوبه گرفت با پیش و نمود (۳۵۰) یکی از قصه است
پند بود و فکرش خطور کرد که آن بجهله از صاحبش بگیرد اما نیک نیست که سب است شخصی گفت برود
او را بر دیان بود که این را برافه نزدین بیاد هر چه حاصل شود نصف از من نصف از تو آن شخص نزد صاحبش رفت و این
مادریان از من است و او را بخدمت قاضی در قاضی بصاحبش گفت ای شاه داری کلان با این از گفت بی نفرشاه عالی
دارم قاضی گفت بسیار در آن مرد بخانت و جل سب ابالاز و هر دو خصیه است این است این است گرفته گفت این مرد

اوهای دیان میکنند این مشاهدند برهنه با دیان نیست زبانت قاضی دم فرو بست و ساکت شد
 (۳۵۱) حضرت امیر علی علیه السلام در مسجد حاضر بودند اعرابی آمد نمازی بسعت تعجیل گذارد و چنانکه تعجیلی
 در ارکان بجای آورد و قرآنی در قرائت عایت کرد بعد از ختم نماز خواست که بیرون رود و حضرت با انگش اورد
 و غلین خاله او نمود که بر خیز و نماز را اعان کن که درست نبود اعرابی از ترس غلین با کمال خضوع و خشوع
 طأ نیه نماز را اعان نمود چون فایض شد حضرت با او فرمود از این دو نماز کدام بهتر است اعرابی گفت اولی
 حضرت فرمود چگونه اعرابی گفت زیرا اول از ترس خدا بود دومی از ترس غلین (۳۵۲) جمعی از خوارج
 بر حجاج خروج کردند بعد از زود خوردن زیاد خوارج شکست خوردند و فرار نمودند زنی از آنها سیر شد او را زود حجاج
 برزد حجاج با دعای خطاب می نمود و او سر در پیش چشم بر زمین دخته بود بنحو ابی گفنت زبجان رسد و
 نظری نگنزد یکی از حاضرین گفت سیر با تو سخن میگوید تو با و التفاتی نمی زمانی زن گفت من از خدا میترسم
 شرم میدام که نظر شخصی کنم که او نظر خود را زود داشته حجاج گفت از کجا بر تو معلوم شد که خدا نظر از من
 برداشته زن گفت از آنجا که اگر خدا تو نظر داشتی ترا چنین ظلم باز نداشتی حجاج را حالتی رخ داد و گفت
 راست میگوید هزار دینار بیا و تمام او را بایش ساخت (۳۵۳) طریح ابن سمنان شافعی از شعری مشهور
 است زنی بر بنویس عباسی در گذر وصف شعرا را بنویس و ملتفت او شد بطور عتاب بایش کرد که ای بخت
 تو آن نیستی که شرم از خدای نمون و در حق ولید بن عبد الملک اموی باین مضمون اشعار گفستی
 اگر سیل بگونی که بود گردان زود در آن زمان که بود موج او چو کوه گردان

فرود بر زمین یا ز راه برگردد و نیاید که در خلافت آن سنان

طیح گفت یا امیر خدای شاه گوا هست که من در آن وقت که این ابیات می خوانم دستهای خود را
براشته و بطریق مناجات می خوانم و حاج خود را از خدای خواهم منسوب بسیار بخندید و لعاش داد.

(۳۵۴) مری از روی تمکایت برفیق خود میگفت که عجب بمرارت زحمت شکم گرفتاریم هفتاد سال است
که کار میکنیم و شکم میخورد آن شخص گفت سهل است چندی قرار برین گذارید که شکم کار کند و شما بخورید

(۳۵۵) روزی راشکوه در محضر پدر خود شاه جهان که از سلاطین مغلیه سبقت در تعریف شاعری
«چند جهان برین» که میرنشی او بود مبالغه بانمود شاه بر عتبت تمام اور طلبید برین حاضر خدمت

شد شاه باو گفت از شعار خود چیزی بخوان برین غزلی شروع کرد تا باین شعر رسید

مرا دیت بکفر آشنا که چندین بار بکعبه بروم و بازش برین آوردم

شاه را به گمان رسید نقد برین از این شعر تو این بکعبه اسلام بود امر بزدن و حبس نمود از حسن

اتفاق فضل خان شیرازی که مرد محترم خردمندی بود حضور داشت فوراً گفت شاه

حس عیبی اگر بکعبه رود چون بیاید هنوز خراب باشد

اگر برین هم بعد از برگشتن از کعبه برین خود باقی ماند عجب باشد شاه بسیار بخندید برین ابا و خندید

(۳۵۶) مملی از شاه گرد کردن خود که تقریباً بیست سال عمر او بود و احوال کرد که خالق تو کسیت آن بحس

بانت متحیر ماند که چه بگوید معلم هم بهر اتمام از او جواب طلب می نمود بعد متحیر و تفکر زیاد گفت با دم مر خالق